

وَيْتِسِك

---

**Bu Chner, Carl George** ۱۸۱۳-۱۸۳۷م  
ویتسک/ نمایشنامه‌ای از گئورگ بوشنر. همراه با نقد زخم ویتسک / نوشته  
هانیر مولر؛ برگردان ناصر حسینی مهر. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.  
ISBN 964-311-596-8  
۱۱۱ ص.  
عنوان اصلی:  
*Woyzeck.*

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. نمایشنامه آلمانی - قرن ۱۹م. الف. مولر، هانیر، ۱۹۲۹ - م.  
Muller, Heiner. زخم ویتسک. ب. حسینی مهر، ناصر، مترجم. ج.  
عنوان. د. عنوان: زخم ویتسک.

PT و ۷۵۲ ب ۸۳۲/۷

۱۳۸۴

۱۰۸۲۴-۸۴م

کتابخانه ملی ایران

---

# وُیتسِک

نمایشنامه‌ای از گئورگ بوشنر  
همراه با نقد «زخم ویتسک»

نوشته‌های نر مولر

برگردان ناصر حسینی مهر



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**WOYZECK**

*Georg Büchner*

Reclam, Stuttgart 2002

Persisch von Nasser Hosseini-Mehr



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

گئورگ بوشنر

وُیتسک

ناصر حسینی‌مهر

چاپ پنجم

۷۷۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۵

چاپ ترانه

همه حقوق محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۵۹۶-۸

ISBN: 978-964-311-596-8

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

## فهرست

۷.....	وُیتسِک
۹.....	شخصیت‌های نمایش
۱۱.....	اتاق
۱۵.....	دشت، شهری در دوردست
۱۷.....	شهر
۲۱.....	نزد دکتر
۲۷.....	بازار مکاره، چراغانی، ازدحام مردم
۲۹.....	درون غرفهٔ پُر نور
۳۱.....	اتاق ماری
۳۳.....	حیاط دکتر
۳۷.....	اتاق ماری
۴۱.....	خیابان
۴۷.....	اتاق ماری
۵۱.....	محل کشیک
۵۳.....	مهمانخانه
۵۷.....	دشت
۵۹.....	مهمانخانه

- ۶۱ ..... اتاقی در سربازخانه
- ۶۳ ..... حیاط سربازخانه
- ۶۵ ..... اتاق ماری
- ۶۷ ..... دکان خرت و پرت فروشی
- ۶۹ ..... سربازخانه
- ۷۱ ..... خیابان
- ۷۵ ..... کنار جنگل لب برکه
- ۷۷ ..... اتاق ماری
- ۷۹ ..... مهمانخانه
- ۸۳ ..... کنار جنگل لب برکه
- ۸۵ ..... خیابان
- ۸۷ ..... کنار جنگل لب برکه
- 
- ۸۹ ..... زخم ویتسیک
- ۹۵ ..... پی‌نوشت‌ها
- ۱۰۷ ..... زندگینامه گئورگ بوشنر

وَيْتِسِك





## شخصیت‌های نمایش

Woyzeck	وِیْتْسِک
Marie	ماری
Hauptmann	سروان
Doktor	دکتر
Tambourmajor	سردستهٔ طبل نوازان
Unteroffizier	استوار
Andres	آندرس
Margret	مارگرت
Budenbesitzer	نمایشگردان (مالک بازار مکاره)
Marktschreier	جارزنندهٔ بازار مکاره
Alter Mann mit Leierkasten	پیرمرد با اُرگ دستی
Jude	یهودی
Wirt	صاحب مهمانخانه
Erster Handwerksbursch	کارگر (کارآموز) اول
Zweiter Handwerksbursch	کارگر (کارآموز) دوم
Käte	کته
Narr Karl	کارل دیوانه

Großmutter	مادر بزرگ
Erstes, zweites, drittes Kind	کودک اول، دوم و سوم
Erste, zweite Person	فرد اول، دوم
Polizist	مأمور پلیس
	سربازها، دانشجویان، کارگران و دختر بچه‌ها
Soldaten. Studenten. Burschen und Mädchen	
Kinder. Volk	کودکان، مردم

## اتاق

[سروان روی صندلی نشسته است و ویتسک ریشش را می‌تراشد.]

آرام، ویتسک، آرام؛ یکی یکی! منو حسابی گیج کردی. آخه با این ده دقیقه وقت اضافی که امروز برات مونده چه خاکی به سرم بریزم؟ ویتسک، فکرشو بکن، تو هنوز قشنگ می‌تونی سی سال دیگه زندگی کنی، سی سال! می‌شه سیصد و شصت ماه! می‌شه روزها! ساعت‌ها! دقیقه‌ها! چه کار می‌خوای با این همه وقت بکنی؟ کارهاتو نظم و ترتیب بده، ویتسک!

**سروان:**

بله، جناب سروان!

**ویتسک:**

وقتی به ابدیت فکر می‌کنم، حسابی وحشتم می‌گیره و دلم برای این دنیا می‌سوزه. باید مشغول بود، ویتسک، باید مشغول بود! ابدی: ابدیه، ابدیه – می‌فهمیش که؛ اما الان اصلاً ابدی نیست، یه چشم به هم زدن، آره، یه چشم به هم زدن، ویتسک؛ وقتی به این فکر می‌افتم که

**سروان:**

دنیا توی یه روز دور خودش می چرخه رعشه می گیره.  
چه اتلاف وقتی! به کجا می کشه؟ ویتسک، دیگه  
نمی تونم یه چرخ آسیاب رو ببینم، وگرنه مالخولیایی  
می شم.

بله، جناب سروان.

**ویتسک:**

ویتسک، تو همیشه این طور آشفته ای! یه آدم خوب  
این جور نیست، یه آدم خوب، با وجدان خوبش. یه  
چیزی بگو، ویتسک! هوای امروز چطوره؟

بد، جناب سروان، بد؛ باد!

**ویتسک:**

حسش می کنم. هوای بیرون منقلبه، یه همچین بادی  
روی من تأثیر می ذاره مثل یه موش. س س س س: به  
گمونم، از جنوب به شمال باشه؟

بله، جناب سروان.

**ویتسک:**

هه! هه! هه! جنوب به شمال! هه! هه! هه! آه، تو یه  
ابلهی، یه ابله کاملاً نفرت انگیز! [برانگیخته] ویتسک، تو  
یه آدم خوبی هستی ... ولی ... [با وقار] ویتسک، اخلاق  
نداری! اخلاق، همین، یعنی کسی که اخلاق سرش بشه،  
می فهمی؟ این کلمه مهمیه. تو یه بچه داری بدون تبرک  
و دعای خیر کلیسا، این حرف پدر روحانی بزرگوارمون  
در ارتشه - بدون تبرک و دعای خیر کلیسا، این حرف  
من نیست.

**سروان:**

جناب سروان، خدای مهربون که نمی آد یه بدبخت  
بی چاره رو بیاد که قبل از جفتگیری براش آمین گفته یا  
نه. خدا گفته: بگذارید تا کودکان به من تقرب پیدا کنند!

**ویتسک:**

**سروان:**

چی داره می‌گه؟ این چه طرز بیجای جواب دادنه؟ اون منو با این جواب‌هاش واقعاً آشفته می‌کنه. وقتی من می‌گم: اون، منظورم تویی، تو.

**ویشیک:**

ما مردم فقیر – ببینید، جناب سروان: پول، پول! اون‌ی که پول نداره، توی این دنیا اخلاق به چه دردش می‌خوره! ما یه مشت گوشت و خونیم. امثال ما فقط گرفتار درد و مصیبتیم، چه توی این دنیا، چه توی اون دنیا. به نظر من اگه پامون حتی به بهشت هم برسه، اون‌جا هم سر و کارمون با صاعقه است.

**سروان:**

وِیتسک، تقوا نداری، تویه آدم بی‌تقوا هستی. گوشت و خون؟ وقتی من می‌رم پای پنجره، و می‌بینم بعد از بارون، چه جوری این جورابک‌های سفید توی کوچه‌ها و رجه و ورجه می‌کنند – بدمصّب، وِیتسک، عشق می‌زنه بالا. خب من هم از گوشت و خونم. ولی، وِیتسک، تقوا! تقوا! چه جوری باید زمان رو بگذرونم؟ به خودم مرتب می‌گم: تویه آدم اخلاق‌گرا هستی – [برانگیخته] یه آدم خوب، یه آدم خوب.

**ویشیک:**

بله، جناب سروان، تقوا، ولی هنوز گیرم نیومده. ببینید، ما مردم عامی، تقوامون کجا بوده، طبیعت این جوری می‌خواد. ولی اگه من یه ارباب بودم با یه کلاه و یه ساعت و یه دست‌کت و شلووار انگلیسی و یه نطق قشنگ و جذاب، اون موقع می‌تونستم آدم باتقوایی باشم. واسه داشتن تقوا آدم باید خوب و برازنده باشه، جناب سروان. ولی من یه مرد فقیر هستم!

**سروان:**

خب، ویتسک. تو یه آدم خوبی هستی، یه آدم خوب.  
 ولی زیادی فکر می‌کنی. داغون می‌شی؛ قیافه‌ت  
 همیشه پریشونه. این بحث‌ها منو حسابی کلافه کرده.  
 خُب حالا دیگه برو، اون جوری ندو؛ آرام، خیلی آرام  
 خیابون رو برو پایین!

## دشت، شهری در دوردست

[وُیتسک و آندرس هیزم می‌شکنند.]

[سوت می‌زند.]

آره، آندرس، اون‌جا نفرین شده است. روی اون علف‌ها نوارهای نور رو می‌بینی که روشنه، همون‌جا که قارچ‌های سمی درمی‌آد؟ اون‌جا شب‌ها یه کله غلت می‌خوره. یه بار یه نفر اونو از زمین ورش داشت، اولش خیال کرد یه جوجه تیغیه: سه روز و سه شب روی اون کُپه تراشه‌های چوب افتاده بود. [آهسته] آندرس، اونا فراماسون‌ها بودن، من فهمیدم که اونا فراماسون‌ها بودن. ساکت!

[می‌خواند.] دوتا خرگوش اون‌جا نشسته بودن

علف‌هارو می‌جویدن، علف‌های سبز رو ...

ساکت! می‌شنویش، آندرس، می‌شنویش؟ یه چیزی می‌جنبه!

علف‌هارو می‌جویدن، علف‌های سبز رو

آندرس:

وُیتسک:

آندرس:

وُیتسک:

آندرس:

حتی چمنای سبز رو.

وِیتسک: ایناهاش پشتمه، زیرمه. [بر زمین پا می‌کودد.] پوکه،

می شنوی؟ این زیر همه‌ش پوکه! فراماسون‌ها!

من می‌ترسم!

آندرس:

سکوت عجیبیه! آدم می‌خواد نفسشو حبس کنه.

وِیتسک:

آندرس!

چی؟

آندرس:

یه چیزی بگو! [به اطرافش می‌نگرد.] آندرس، چه نورانی!

وِیتسک:

بالای شهر همه چیز داره می‌سوزه! از آسمون آتیش

می‌باره با یه غرّش مثل صدای ترومبون. توی هوا

می‌پیچه! بجنب! پشت سرتو نگاه نکن! [او را میان هیزم

می‌کشد.]

[پس از لحظه‌ای درنگ] وِیتسک، باز هم می‌شنوی؟

آندرس:

سا کته، همه چیز سا کته، انگار دنیا مرده.

وِیتسک:

می‌شنوی؟ دارن اون تو طبل می‌زنن. باید بریم!

آندرس:



## شهر

[ماری با کودکش در آستانه پنجره. مارگرت. رژه طبل نوازان، که در آستان سردسته طبل نوازان دیده می شود.]

ماری: [کودکش را در آغوش تاب می دهد.] هی، پسرکم! بوم، بوم، بوم، بوم! می شنوی؟ دارن می آن!

مارگرت: عجب مردی، مثل یه درخت!

ماری: روی پاهاش مثل یه شیر وایستاده.

[سردسته طبل نوازان سلام می فرستد.]

مارگرت: آی، چه نگاه بامحبتی، خانم همسایه! ما به این چیزهاتون عادت نداریم!

ماری: [می خواند.] سربازها، چه جوونک های خوشگلی ...

مارگرت: چشماتون چه برق می زنه هنوز!

ماری: می زنه که می زنه! شما بهتره چشماتونو ببرین پیش اون

جهوده تا گردگیری کنه بلکه برق بیفته و بتونید اونارو با دو تا دکمه تاخت بزیند.

مارگرت: شما، چی؟ شما؟ دوشیزه خانوم باکره! من یه زن

آبرومندی هستم، ولی شما، شما نگاهتون از هفت تا  
شلوار چرمی هم رد می شه!

تن لش! [پنجره را محکم می بندد.] بیا، پسرکم! بذار مردم  
هر چی دلشون می خواد بگن. تو بی چاره فقط بچّه یه  
فاحشه ای، ولی مامانت قربون اون قیافه ناقلات می ره!

ماری:

بوم، بوم!

دختره، حالا می خوای چه کار کنی؟

مرد نداری، بچّه کوچیک داری!

این چه سؤالیه می کنم؟

همه شب آواز می خونم

لای لای، پسرکم، لای لای

کسی هم نمی رسه به دادم.

هانزل، هر شیش اسبت رو راحت بذار

غذاهای تازه جلوشون بریز

اونا دیگه جو نمی خورن

اونا دیگه آب نمی خوان

دلشون شراب ناب خنک می خواد، هورا!

دلشون شراب ناب خنک می خواد.

[کسی بر پنجره می کوبد.]

کی اون جاست؟ تویی، فرانتس؟ بیا تو!

ماری:

نمی تونم، باید برم سرکارم.

ویتسبک:

برای سروان هیزم جمع می کردی؟

ماری:

آره، ماری.

ویتسبک:

چته، فرانتس؟ پریشونی.

ماری:

[اسرارآمیز.] ماری، باز هم همون چیزها بود، خیلی چیزها – قابل نوشتن نیست: نگاه کن، اون جا از زمین دود بلند می شد، مثل دود اجاق؟

مرد!

پشت سر من می اومد تا نزدیکای شهر. اون چی می تونه باشه؟

فرانتس!

باید زودتر برم. امشب با هم می ریم گردش! باز یه کم پس انداز کرده‌م. [می رود.]

مرد! عقلشو از دست داده. یه نگاهی هم به بچه‌ش نینداخت! با این فکر و خیال‌ها داره خُل می شه! چرا این قدر ساکتی، پسرکم؟ می ترسی؟ هوا همچین تاریکه که آدم خیال می کنه کور شده. انگار نه انگار که این جا فانوس روشنه. دیگه تحملشو ندارم؛ به وحشتم می ندازه! [خارج می شود.]

وُیْتْسِیک:

ماری:

وُیْتْسِیک:

ماری:

وُیْتْسِیک:

ماری:



## نزد دکتر

[وئیسک، دکتر.]

فکر نمی‌کردم، وئیسک؟ مرد و قولش! تو! تو! تو!

دکتر:

چطور مگه، آقای دکتر؟

وئیسک:

من دیدم، وئیسک؛ توی خیابون داشتی می‌شاشیدی، به دیوار می‌شاشیدی، مثل یه سگ. با وجود این روزی سه سگه دستمزد می‌گیری با جیره غذایی! وئیسک، خیلی زشته؛ دنیا داره بد می‌شه، خیلی بد.

دکتر:

ولی، آقای دکتر، وقتی طبیعت آدم می‌خواد.

وئیسک:

طبیعت آدم می‌خواد، طبیعت آدم می‌خواد! خرافات، خرافات کریه! طبیعت! مگه من ثابت نکردم که ماهیچه‌های مثانه تحت اطاعت انسانه؟ *Musculus constrictor vesicae* طبیعت! وئیسک، بشر موجودی است آزاد، و این شخصیت مستقل در انسان‌هاست که تجلی پیدا می‌کنه به طرف آزادی. جلوی ادرار رو نشه گرفت! این حقّه‌بازیه، وئیسک! [سرش را تکان

دکتر:

می‌دهد، دست‌ها را به پشت گره می‌زند و مرتب قدم می‌زند. [نخودات رو خوردی یا نه، ویتسک؟ فقط نخود، cruciferae، اینو به خاطر بسیار! خب، هفته دیگه با گوشت گوسفند نر شروع می‌کنیم! این یک انقلاب در دنیای علمه که من اونو به اوجش رسونده‌م. اوره یک دهم، جوهر نمک آمونیاک Salzaures Ammonium، هیپرواکسیدول Hyperoxydul - ویتسک، تو الان نباید دوباره بشاشی؟ برو اون پشت امتحان کن! نمی‌تونم، آقای دکتر.

**ویتسک:**

[با آشفستگی] ولی روی دیوار می‌تونی! من حتی اون لحظه رو نت برداری کردم! من با چشمای خودم دیدم، با این چشمای خودم دیدم؛ لب پنجره و ایستاده بودم و دماغمو زیر تابش خورشید گرفته بودم تا مکانیسم عطسه رو زیر نظر داشته باشم. برام قورباغه گرفتی؟ تخم ماهی چی؟ اختاپوس آب‌های شیرین نگرفتی؟ مرجان چی؟ سنگ سبویه؟ سنگ‌های بلور Cristallen؟ فشار نیار به میکروسکوپم، همین الان زیرش دندون‌های آسیای گاو نر رو گذاشته‌م. همه شونو توی هوا منفجر می‌کنم، همه شونو با هم. ویتسک، تخم عنکبوت نیوردی؟ تخم قورباغه درختی چی؟ ولی روی دیوار می‌شاشی! من خودم دیدمت! [با هجوم به طرف ویتسک] نه، ویتسک، من عصبانی نیستم، عصبانیت برای سلامتی خوب نیست، غیر علمیه. من آروم، کاملاً آروم؛ نبضم داره شصتای همیشگی‌ش رو

**دکتر:**

می‌زنه، و همه این‌ها رو دارم با خونسردی کامل به تو می‌گم. مراقب باش، نباید از دست یه آدم عصبانی شد، یه آدم! حتی اگر اون آدم علامه دهر باشه و در حال جون‌کندن! ویتسک، تو نمی‌بایستی روی دیوار می‌شاشیدی.

**ویتسک:**

ببینید، آقای دکتر، هرکس شخصیت خودشو داره، جور خاصی ساخته شده. ولی طبیعت یه چیز دیگه می‌گه، ببینید، با طبیعت، [انگشتان دستش را به صدا درمی‌آورد.] یعنی این‌که، چه جوری بگم، مثلاً ... ویتسک، باز که داری فلسفه می‌بافی.

**دکتر:**

[رازگونه] آقای دکتر، شما تا به حال از دو طبیعتی‌ها چیزی دیدین؟ وقتی وسط روز خورشید حسابی بالا می‌آد، و همه دنیا شعله‌ور می‌شه، یه صدای وحشتناکی با من حرف می‌زنه.

**ویتسک:**

ویتسک، تو خبط دماغ داری، یه نوع Aberratio.

**دکتر:**

بله طبیعت، آقای دکتر، وقتی طبیعت برسه به آخرش.

**ویتسک:**

یعنی چی، وقتی طبیعت برسه به آخرش؟

**دکتر:**

وقتی طبیعت برسه به آخرش، یعنی این‌که، وقتی طبیعت برسه به آخرش. وقتی دنیا اون‌قدر تیره و تاریک بشه، باید با دستامون کورمال‌کورمال روش بچرخیم، منظورم اینه که، اون مثل تارهای عنکبوت دررفته. یعنی این‌که یه چیزی هست و در اصل نیست، وقتی همه چیز تاریکه و فقط یه کورسوی قرمز طرفای

**ویتسک:**

غربه، مثل همونی که توی کوره است. وقتی [در اتاق به هر سو قدم می‌زند].

**دکتر:** مردک، داره این‌جا با اون پاهاش مثل پاهای عنکبوت پس‌پسکی راه می‌ره.

**ویتسک:** [انگشتانش را روی بینی می‌گذارد.] اسفنج‌ها، آقای دکتر، این‌جا، اون‌جا، همه جا هستن. شما تا به حال دیدین، چه جوری این هیکل‌های اسفنجی روی زمین پخش می‌شن؟ کی می‌تونه از این‌ها سر دربیاره!

**دکتر:** ویتسک، تو به عالی‌ترین نوع خبط دماغ مبتلایی:  
Aberratio mentalis partialis

از نوع دومش، علائمش کاملاً مشهوده. ویتسک، جیره‌ت اضافه می‌شه! از نوع دومش: وسواس فکری در وضعیت معمول تعقل. خب، بقیه کارهات روبراهه؟ هنوز ریش سروان رو می‌تراشی؟  
بله قربان.

**ویتسک:**

نخودات رو می‌خوری؟

**دکتر:**

مرتب، آقای دکتر. پول‌هام رو هم زخم برای خرج خونه می‌گیره.

**ویتسک:**

وظایفت رو خوب انجام می‌دی؟

**دکتر:**

بله قربان.

**ویتسک:**

**دکتر:** وضعیتت جالبه. تو در یک وسواس فکری قشنگ قرار داری! تیمارستان در انتظارت! مورد ویتسک، جیره‌ش اضافه می‌شه، سعی کن باکفایت باشی. خُب، نبضتو ببینم. بله.



**وئىنىك:**

چه كار بايستي بكنم؟

**دكتور:**

خوردن نخودها، بعد گوشت گوسفند نر، تمميز كردن

اسلحه‌ت! هفته‌اي يك سگه هم انعام مي‌گيري. تئوري

من، تئوري تازه من ...



## بازار مکاره، چراغانی، ازدحام مردم

[بیرمرد آواز می‌خواند و بچه‌ای با نوای ارگ دستی می‌رقصد.]

توی این دنیا دیگه بی‌فایده است زندگی،

**بیرمرد:**

چیزی که برامون مثل روز روشن،

باید بذاریم کپه مرگمونو همگی.

هی، هورا! مرد بی‌چاره، مرد پیر! بچه بی‌چاره، بچه

**ویشیک:**

فقیر. جشن‌ها و غصه‌ها!

هی روزگار، اگه هنوز واسه دلکک‌ها شعور مونده باشه،

**ماری:**

پس دیگه هر آدمی خودش یه پا دلککه. دنیای

مسخره‌ایه! دنیای قشنگیه!

[هر دو به سوی جاززننده بازار مکاره می‌روند.]

[جلوی غرفه‌اش همراه با همسرش که شلوار پوشیده و میمونی که

**جاززننده:**

لباس بر تن دارد]. آقایون، آقایون! به این مخلوق نگاه کنین

که خداوند چه جوری اونو ساخته: هیچ، هیچ هیچ.

حالا دقت کنین به هنرنمایی‌ش: سرپا راست راست راه

می‌ره، اورگت و شلوار تنش، شمشیر هم می‌بنده! عتر

ما یه سربازه، خیلی نیست، از نژاد اون آدم‌های پسته. هی! بیا یه خوشامد بگو ببینم! آها، مثل یه بارون اشرفی. خُب حالا یه ماچ بفرست! [شیپور می‌نوازد]. کوتوله ما موزیکال هم هست. آقایون، این جا هم یه اسب سرکش نجومی می‌بینید با چند تا پرنده شعبده‌باز. همگی نورچشمی‌های هر چی تاجدارای اروپایی به حساب می‌آن، و خبرای اونارو به مردم می‌رسونن که چند سالشونه، صاحب چند تا بچه‌ن، و چه مرض‌هایی دارن. خُب، نمایش، شروع! بدون هیچ تأخیر، شروع! Commencement von Commencement

می‌خوای؟

**ویتیک:**

خب چه می‌شه کرد. هر چند باید جالب باشه. یارو چقدر منگوله به خودش آویزون کرده! یا اون زنه که شلوار پوشیده!

**ماری:**

[هر دو وارد غرفه می‌شوند.]

**سردستهٔ طبل‌نوازان:** یه لحظه وایستا! اون زنه رو نگاه کن! عجب تیگه‌ایه!

ابلیس! می‌شه ازش یه هنگ زره‌پوش به دنیا آورد!

**استوار:**

**سردستهٔ طبل‌نوازان:** یا نژاد طبل‌نوازاها رو پرورش داد!

سرشو چه جور با غرور بالا گرفته! انگار موهای سیاهش مثل یه وزنهٔ سنگین از پشت آویزون شده به سرش. یا چشماش!

**استوار:**

**سردستهٔ طبل‌نوازان:** عین این می‌مونه که ته یه چاه‌رو نگاه کنی، یا توی یه

دودکش رو. بجنب، بریم دنبالش!

## درون غرّفهٔ پُر نور

ماری:

وُیْنَبِیک:

چه نوری!

آره، ماری، گریه‌های سیاه با چشمای پر از آتیش. هی،

عجب شیئی!

نمایشگردان:

[اسبی را پیش می‌راند.] نشون بده استعدادت رو! نشون

بده شعور حیوانیت رو! جامعهٔ انسانی رو شرمنده کن!

آقایون، این حیوان، همین طوری که تماشا می‌کنین، با

دُم چسبیده به شکمش، و چهار تا پای سُم دارش،

عضو همهٔ انجمن‌های عُلما و فضلاست، پروفیسور

دانشگاهمونه، همون جایی که دانشجوها ازش تاختن و

جُفتک انداختنو یاد می‌گیرن. این‌که فقط یه عقل

معمولی بود. اما حالا با عقل ثانویت فکرکن! یعنی

وقتی با عقل ثانویت فکر می‌کنی دست به چه کاری

می‌زنی؟ بین همهٔ عُلمای انجمن یه الاغ پیدا می‌شه یا

نه؟ [اسب سرش را تکان می‌دهد.] عقل ثانوی رو ملاحظه

فرمودین؟ بله، به این می‌گن حیوانیولوژی، نه فردیت

کودن حیوانی، این یک شخصه، یک انسان، یک انسان-حیوان؛ معدالک یک جانور، یک هیولا. [اسب از خودش حرکتی زشت نشان می‌دهد.] این طوری، جامعه‌رو شرمنده کن. می‌بینید، این حیوان خودِ طبیعت، طبیعت نامطلوب! ازش یاد بگیرید! اگر از دکترهاتون پرسین بهتون می‌گن که این عمل چقدر شرم‌آور، منظور او هم اینه که: انسان، سعی کن طبیعی باشی! تو از گرد و خاک آفریده شده‌ای، از شن، و از کثافت. اون وقت می‌خوای بیش‌تر از گرد و خاک و شن و کثافت باشی؟ درایت رو ملاحظه می‌فرمایین؟ اون می‌تونه بشمره اما نه با انگشتاش. چرا؟ چون او نه تنها نمی‌تونه چیزی رو بیان کنه، حتی نمی‌تونه چیزی رو تشریح کنه، چون یک انسان تحوّل یافته است! به آقایون بگو که ساعت چنده! از میون آقایون و خانوما کسی ساعت داره؟ یه ساعت؟ یه ساعت؟ [با غرور و خودنمایی از جیب خود ساعتی بیرون می‌آورد.] بفرمایید، قربان!

استوار:

من باید تماشاش کنم!

ماری:

سردستهٔ طبل‌نوازان: به این می‌گن یه ماده.